

کنه  
و  
لونه  
در  
شعر  
و  
زندگی

نام آن حکیم یونانی را بیاد ندارم که گفت:

«در زیر آسمان کبود، هیچ تازه‌ای، تازه نیست!» و این سخن، راست است زیرا که آنچه در چشم نسلی از آدمیان تازه است، در چشم جهانی که هزاران نسل را زاده و تیره کرده، تازه‌گی نمی‌تواند داشت.

زندگی همچون رودی شگرف است که از ازل سرچشمه گرفته و تا به در جریان است. هر یک از نسل‌های آدمی تنها مجال آن دارد که لمحهای در کنار این رود خروشان به ایستادن و نگاه کند و بشناسد، اما کجا فرصت می‌یابد که دیرگاهی در آن بشکورد و همه ریزه‌ها و پاره‌هایی را که در او جوش گرفته است، باز شناسد؟

پس آنچه هر یک از ما با نگاه‌شناختن کمان در این رود گذران می‌بینیم و تازه‌اش می‌انگاریم، در چشم نکته‌یاب روزگار، تازه‌گی از دست می‌دهد و کهنه می‌نماید.

ما نیز اگر عمر جاودان داشتیم، چنین می‌دیدیم و جز این نمی‌دیدیم، زیرا آنچه یکبار بنظرمان، «تازه» جلوه کرده بود، بار دیگر، «کهنه» می‌نمود. شاید بزرگترین بدبختی «خضر پیامبر» که «آب زندگی» نوشیده است، همین باشد! و نیز شاید برترین خوشبختی ما، که بهره‌ای از عمر جاویدان نداریم - جز این نباشد که بسبب فرصت کمی و روزگار کوتاه خویش، بساز «کهنه» های جهان هستی را «تازه» می‌پنداریم و مجال نداریم که پس از چندی، بی‌طیلسان پندار خویش، بی‌بریم!

باری سخن در باره این «خوشبختی» است. مصداق درست «توفیق اجباری» همین است که چون مجال دیر ماندن نداریم، بسا چیزها را تازه می‌بینیم. تجارب پیرانه سالخورده‌گان مانع از آن نیست که همه چیز را «کهنه» ببینند و دل‌ها ز همه چیز بردارند. بسا نکته‌ها هست که در نظر پیران هم تازه می‌نماید.

وقتی دانستیم که زندگی آدمی چنین است، باور خواهیم کرد که «شعر» نیز جز این نمی‌تواند بود. زیرا «شعر» از زندگی جدا نیست، بلکه همچون بقا و جی است که بر سطح زندگی می‌رود و از آن تغذیه می‌کند. بی‌شک مفهوم «شعر» هرگز تازه نیست و این مفهوم، همان است که در باره زندگی جاودانی نیز مطرح است و در سخن حکیم یونانی کجیده است: «در زیر آسمان کبود، هیچ تازه‌ای، تازه نیست» اما مفهوم دیگر، «شعر»، تازه می‌تواند بود و این مفهوم دیگر، از زندگی کوتاه ما لحاکیان، نشأت یافته است. زیرا همین که بسا از چیزهای زندگی در چشم ما تازه آمد، «شعر» نیز تازه جلوه می‌کند. مشکل «شعر نو» را بدانند که آسان می‌توان کرد. یعنی می‌توان گفت که شعر نیز هم‌دوش «زندگی» - که در هر عصر مقتضیاتی دارد - تغییر می‌پذیرد و مقتضیات تازه‌ای را ایجاد می‌کند.

در طول اعصار و قرون جاوید مانده و یکسان بوده است، شکل و مقتضیات آن بنا به احتیاج آدمیان و بنا به اوضاع روزگار، مدام تغییر کرده و در گون شده است. «شعر» نیز که مولود زندگی است، از این تغییر و تبدیل، بر کنار نماند و نخواهد ماند. «جوهر» یا «ذات» شعر در هر عصر و در هر قالی که در خور آن عصر باشد، یکی است و در گون نمی‌شود، اما مقتضیات و اشکال آن، بنا به حاجتی که در هر روزگار پدید می‌آید، تغییر می‌یابد و این امری طبیعی است. مخالفت با این تغییر - یا بهتر بگوئیم، با این تنوع - نعوذتند است و نه بخردانه. زیرا اگر می‌توان راه برد که گونی زندگی هست، با تغییر و تنوع شعر نیز، ستیزه می‌توان کرد.

سخن در این نیست که آنچه در خور قریب‌های پیش بوده، به‌بوده و کهنه است و به‌درد دور ریختن و در آتش افکندن می‌خورد، بلکه نکته اینجاست که آنچه سزاوار چندین سده پیش بوده، بتوان آئینه آن روزگار، نگهداشتنی دستوری است، اما اگر قرار باشد که چیزی در خور این روزگار بسازیم، نباید نظیر چیزی باشد که در روز کاران گذشته، ساخته و پرداخته‌اند زیرا در این صورت، آینه دقیق زمان ما نمی‌تواند بود. درست بدان می‌ماند که هلاقماء به جامه‌های کهن، باعث شود تا آنها را از

از : نادری نادر پور



موزه‌ها بدزدیم و برتن کنیم. یا بدل آنرا فراهم آوریم و بپوشیم. حال آنکه اقتضای روزگار ما، آن جامه‌ها را نمی‌طلبد و نیاز ما به جامه‌هایی نوتر و ساده‌تر و طبیعی‌تر است. اگر زندگی تند و شتابان امروز، ما را از پوشیدن جامه‌های پرزرق و برق و ملیله‌دوزی قدیم، که در حد خود زیباست، بر حذر میدارد و ناچار میکند که لباسهایی درخور این عهد برتن کنیم، معنایش این نیست که جامه‌های کهن را یکباره نفی میکند و زیبایی آنها را نمی‌ستاید و حرمتشان را پاس نمی‌دارد، بلکه برعکس، میکوشد تا احترام آنچه مربوط به گذشته است، محفوظ بماند و از دستبرد حاجت ایام مصون باشد. زندگی امروزین ما که از مجموع اوضاع و احوال خود ما تر کوب یافته فی‌المثل به «سادگی» و «راحتی» لباس بیشتر نیاز دارد تا به «زیبایی» و «جلال» آن و چون درمی‌یابد که زندگی پیشین، به «زیبایی» و «جلال» ارجی بیشتر می‌نهاد، خاطرش را پاس میدارد و جامه‌ای را که مورد علاقه او بوده، در موزه نگه میدارد تا از آسب، ایمن باشد و احترامش بر جا بماند، زیرا در غیر این صورت، نیاز به «سادگی»، توجه به «جلال» و «جلوه» را در روزگار ما از یادها می‌برد و آنچه را که مورد علاقه گذشتگان بوده، در نظر کامرندگان امروز، خوار می‌کند و این، عین بی‌احترامی است.

«شعر» نیز همین حال را دارد. مانند جامه، و بسته به زندگی است و چون از دستخوش نیاز مردم روزگار است. اگر گذشتگان ما، «قصیده» یا «غزل» را برای تسکین خاطر او بر آوردن نیاز معنوی خود، بس می‌نهادند، ما این اشکال شعری و مضامین آنها را درخور نیاز روحی خود نمی‌دانیم و از همین دوست، که اشکال تازه‌تر و مفاهیم نوتری را می‌پسندیم اما پسند ما، موجب آن نمی‌تواند بود که پاس خاطر گذشتگان نگذاریم و آنچه را که از ایشان به ما رسیده است، خوار شماریم. ما، «قصیده» فرخی و منوچهری، یا «غزل» سعدی و حافظ را دوست میداریم و قدر می‌نهیم، اما بر آنیم که خود چنان نکتیم و آنچه مورد حاجت ماست، بر آوریم.

بقول یکی از سخن شناسان فرانسوی، سخن در این نیست که «وی یون» (شاعر بزرگ قرن پانزدهم فرانسه) بزرگتر است یا «بودلر»

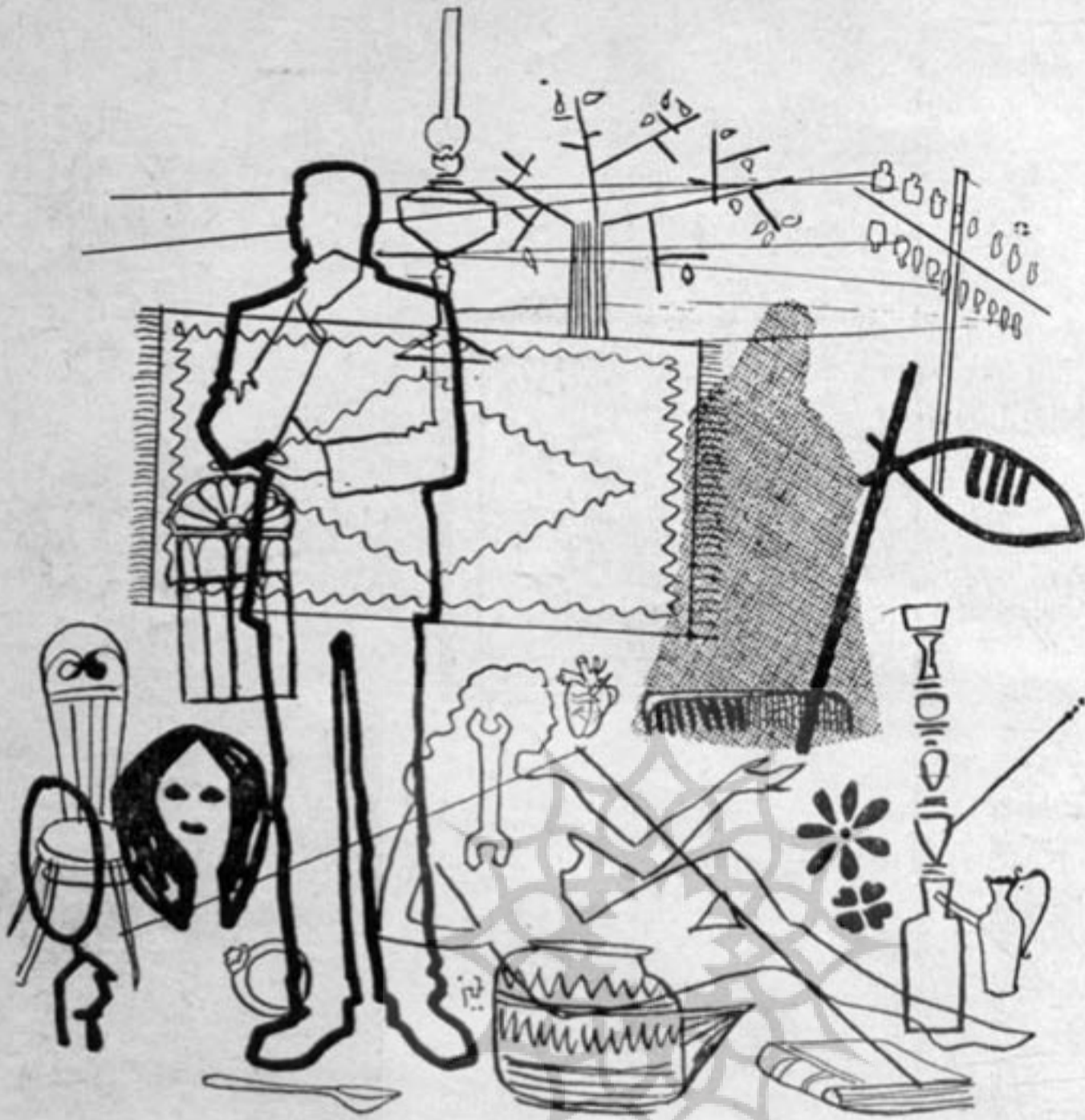
(سخنور نامی قرن نوزدهم)، زیرا در آثار این هر دو، «جوهر شعر» بیک اندازه است، اما آنچه «بودلر» را بهمانند بیکتر میکند، قالب سخن و مفاهیم آن است که بازندگی ما، پیوندی محکم‌تر دارد و نیاز معنوی ما را بهتر و بیشتر برمی‌آورد. مفهوم «شعر نو» نیز جز این نیست، «امادر باره چگونگی آن و انواع و اشکالش بیش از این سخن باید گفت: بخلاف گمان غالب مردم - و حتی به زعم پندار بسیاری از سخن‌سنان - قالب یا «فرم» شعر، چیزی جدا از مضمون نیست و چیزی تابع او هم نیست، بلکه با مضمون و محتوی، آمیخته است. اگر نیاز باشد که برای روشن کردن مطلب به تمثیلی دست بیاوریم، باید بگوئیم که «قالب» و «محتوی» شعر، همچون دو کودک توأم - یا به تعبیر فارسی، فرزندان دو گانه‌اند و از یک مادر آمده‌اند. ایشان را از هم جدا نمی‌توان دانست. هیچ‌یک بر دیگری مقدم نیست و هیچ‌کدام بر آن یک فرمانروا نیست. ممکن است بگوئید که بسا اوقات، کف مضمون (که شامل احساس و اندیشه شاعر است) بر قالب شعر او می‌چربد و گاهی نیز، «قالب» بر «محتوی» رجحان می‌یابد.

در جواب میتوان گفت که در هیچ‌یک از این دو مورد، کار شاعر به «توفیق کامل» نمی‌انجامد و «هنر» - بمعنی دقیق کلمه - جز همین «توفیق کامل» نیست. به عبارت دیگر در هر دو مورد، نقی پیدا می‌آید که نادیده گرفتنش، بر سیبیل «اغماض» اجتناب است، اما از طریق «انتقاد» شایسته نیست. اغلب، شاعران طراز دوم و سومند که در میان «قالب» و «محتوی» اشعارشان، «تعادل لازم» برقرار نیست. آنانکه «محتوی» آثارشان بر «قالب» بیان می‌چربد، شاعران طراز دوم؛ و آنانکه «قالب» اشعارشان بر «محتوی» سنگینی می‌کند، سخنوران درجه سومند. اما شاعران طراز اول، همچون ترازونی ظریف و دقیقند که دو کفه «محتوی» و «قالب» آثارشان بر یک میزان می‌ایستد و «شاهین اعتدال»، دقت و ظرافت طبعشان را میرساند. «حافظ»، «سعدی»، «خیام»، نمونه‌های درست این گونه شاعرانند و «مولوی» نیز در آن دسته از غزلیات «دیوان کبیر»ش کسه بسر

چنین تعادلی دست یافته، بسا ایشان، برابری میکند (بگذریم از اینکه، «مولوی» بسبب داشتن شوری زائد الوصف و حرارتی برتر از حد تصور، حتی آثار نا متعادل خود را - که «مضمون» آنها بر «قالب» فزونی دارد - بیای شاهکارهای جاویدان رسانیده است اما باید گفت که مورد او، موردی کاملاً استثنائی است).

باری، اینک که برابری «محتوی» و «قالب» را شرط لازم و کافی برای رسیدن به «قله هنر» دانستیم، باید به دوران حاضر، توجه کنیم و «شعر نو» را از این لحاظ با معیار انتقاد بسنجیم: حقیقت این است که «شعر امروز فارسی» روزگار تحولی شگرف و انقلابی عظیم را می‌گذراند. آشکار است که در هر انقلاب - اعم از اینکه «اجتماعی» باشد و یا «ادبی» و «هنری» - هم‌دوش پدید آمده‌های اصیل و عناصر سودمند، بسا چیزها از زمین می‌جوشد که همچون قارچ‌های زهر آکین، زیان بخش و گمراه کننده است. بصیرت فراوان لازم است تا آنکه می‌خواهد از قارچ، خوراکی کواری فراهم کند، نوع «سالم» آنرا از نوع «مسموم» بازشناسد؛ اولی را بر گزیند و دومی را لکد کوب کند.

در مورد تحولات «اجتماعی» و «هنری» نیز همین مثال، صادق است: از آنجا که رسالت هر گونه تحول سازنده، درهم شکستن حصار سنت‌ها و برهم کوفتن اساس مواضعات کهن است و این تخریب، امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است، لذا زمینه مساعدی برای هر گونه تباهاکاری و دغلبازی پدید می‌آورد و به «فرست طلبان» و «آشوبگران» یا به «دغلبکاران» و «نادرستان» مجال میدهد که در کنار «پاکان» و «نیک اندیشان» به اعمال شوم خویش، جامه صلاح بیوشانند و با اعمال «درستکاران» و «مصلحان» بر قامت بر خیزند و چنان کنند که اذهان آشفته شود و میان درست و نادرست و خیر و شر، تمیز و تشخیص، ممکن نگردد. اما این آشفتگی که لازمه هر گونه انقلاب پاک و درست است، موجب آن نمی‌تواند بسود که اصالت چنان تحولی را انکار کنیم و یا رسالتش را زیان بخش انگاریم.



زیرا همین که آشوب نخستین فرو  
نشست و مرحله ویران کردن جای  
به دوره ساختن و پرداختن سپرد ،  
پدیده‌های دغلو عناصر بدل، بفرمان  
نظم تازه سرکوب خواهند شد و  
میدان را برای عوامل سودمند و  
مفزه‌های بارور ، تهی خواهند کرد.  
این ناموس طبیعی هر گونه  
دگرگونی درست و سازنده‌ای است و  
خلاف آن، امکان پذیر نیست .  
«شمر نو» ، تحولی است که  
بحکم ضرورت اجتماعی صورت گرفته  
و هنوز در دوران آشوب و آشفتگی  
سیر میکند ، اما بیگمان، دیر یا  
زود ، بدان مرحله از تکامل قدم  
خواهد نهاد که به نظم و آراستگی  
نیاز خواهد داشت. آنجاست که پاك  
از ناپاك و درست از نادرست، جدا  
خواهد شد وقت و نمین به محك  
داوری سنجیده خواهد آمد. داد گاه  
عالی اجتماع تشکیل خواهد یافت  
و هر گونه شبهه‌ای از میان بر خواهد  
خاست.

بنابراین از آشوبی که تا  
کنون در زمینه «شمر امروز فارسی»  
فرمانروا بوده، هراس نباید داشت،  
زیرا چنین آشوبی، گریز ناپذیر بوده  
است اما دورانش از چند صباحی  
که آغاز انقلاب است ، فراتر  
نخواهد رفت و دیر تر نخواهد  
پایید .

بدیهی است که مقصود از این  
سخن، محکوم کردن گروهی و یا  
حاکم شمردن گروهی دیگر نیست.  
نمی‌توان گفت که چون شاعری به  
قالب های آزاد ، روی کرده و از  
چار دیوار سنت ها قدم فراتر  
هسته ، آشوبگر و دغلوکار است  
و یا آنکه در قالبهای مانوس، مضامین  
تازه آورده، اصالتی بیشتر دارد ،  
نه... چنین حکمی ، عقلانی نیست .  
زیرا بسامکن است که داوری و ایمن،  
خلاف این نظر را اثبات کند، اما  
بیگمان، معیاری که زمان بدست  
خواهد داد جز این نخواهد بود که  
«صداقت» و «صمیمیت» هر شاعر را  
بررسی کند و نشان دهد که کدام  
يك از سخن آفرینان، هستی خویش

روش کا و علوم انسان و مطالبات و مکتب  
زاد آتارش نهاده و صمیمانه تر شعر  
سروده است. اگر شاعری، برآستی  
احساس کرده باشد که جز در قالب  
آزاد، سخن نمیتواند گفت و آنگاه  
در همان قالب ، کمال و اعتدالی را  
یافته باشد که شرط اساسی هنر تواند  
بود ، در پیشگاه داد گاه زمان ،  
رو سفید و سرفراز است و اگر جز این  
کرده باشد ، روسیاه و سرفکنده و  
آن دیگری نیز که قالبهای مانوس  
را بکار برده، اگر واقعاً نیاز روح خود  
را بر آورده باشد و شیوه مطلوبش را  
در خدمت احساس صادقانه و اندیشه  
راستین خویش گمازده باشد ، مقامی

شایسته خواهد یافت و گرنه، بی‌وغم  
ظاهر فریبنده خویش ، در صف  
دغلوکاران خواهد نشست. سخن در  
اینست که شاعر امروز، صادقانه  
احساس کند و صمیمانه برآید ،  
«محتوی» و «قالب» سخنش، کودکان  
توأم باشد و یکی، اسپرد دیگری نماند.  
«صداقت» ، شرط لازم آفرینش  
هنری است، اما شرط کافی نمیتواند  
بود. مگر آنکه اعتدالی در میان  
«محتوی» و «قالب» برقرار کند و  
این اعتدال، با صداقت درآمیزد و به  
ذروه «کمال» - که موجب جاودانگی  
در هنر است - دست یابد. ●●

